



## نیچه به جای هگل: تغییر برای زندگی نه جلای روح تاریخ

کامران مرادی

1

«مطمئناً ما به تاریخ نیاز داریم، ولی نیاز ما به تاریخ کاملاً با نیاز یک تن‌پرور فاسد که در باغ علم به تفرج مشغول است فرق دارد، حتی اگر او با تفرعن احتیاجات و نیازمندی‌های ناساز و ناموزون ما به دیده‌ی تحقیر بنگرد. بدین معنا که ما تاریخ را برای زندگی و فعالیت محشون از نشاط می‌خواهیم و نه برای فرار نخوت‌بار از زندگی و فرار از فعالیت محشون از نشاط و رفع و رجوع یک زندگی متکبرانه و اعمال زشت بزدلانه. فقط تا به آن‌جایی ما در خدمت تاریخ هستیم که تاریخ به زندگی خدمت می‌نماید»

(فردریش نیچه: سودمندی و ناسودمندی تاریخ برای زندگی)

نگاه به «تغییر» پیشاپیش مستلزم نگاه به «تاریخ» است. نمی‌توان به تغییر اندیشید مگر از دروازه‌ی تاریخ. توجه تمام فیلسوفان نیز به تغییر معطوف به تاریخ است؛ به بیان دقیق‌تر این فلسفه تاریخ است که تغییر را صورت‌بندی می‌کند و هستی‌شناسی تاریخی یک فلسفه درگاه پرداخت به تغییر نیز هست. از این رو، برای اندیشیدن به تغییر باید به تاریخ اندیشید و برای نقد صورت‌بندی تغییر در یک پارادایم فکری-فلسفی نخست باید نگاه این پارادایم به تاریخ بررسی گردد. پیوند تودرتوی تاریخ و تغییر را می‌شود در اهمیت یافتن تاریخ در متون فلسفی و جامعه‌شناختی مدرن نیز مشاهده کرد. مشخص‌ترین دلیل اهمیت یافتن تاریخ از کانت تا هگل و از دورکیم و مارکس تا وبر چیزی نیست جز **فهم تغییر**. بنابراین، در این یادداشت در هر لحظه که به تغییر پرداخته می‌شود رد تاریخ حضور دارد و مادامی که تاریخ محور بحث است، تغییر حضوری غایب به خود می‌گیرد. در این میان، رویکرد **استعلایی** از مهم‌ترین رویکردهای فلسفی است که به مسئله‌ی تغییر و تاریخ می‌پردازد. رویکردی که مختص به یک فیلسوف نیست و می‌توان سویه‌های پررنگ آن را در طیف وسیعی از فیلسوفان مشاهده کرد، طیفی که نیچه مهم‌ترین درنگ و توقف را در آن ایجاد کرد. کانت به‌عنوان مهم‌ترین نماینده چنین رویکردی،

صورت‌بندی خاصی را از استعلا ارائه می‌دهد. برای کانت تفکر، استدلال یا معرفت استعلایی، صورت‌بندی شرایط امکان غیرتاریخی فهم و معرفت است؛ معرفت و استدلال استعلایی با یک فرض الزام‌آور – درباره‌ی تجربه، فهم یا معرفت – شروع می‌شود و سپس یک پیش‌فرض اساسی و غیربدیهی که شرط امکان فرض نخست است را نتیجه می‌گیرد. این تقدم، یعنی تقدم غیر تاریخی فرض الزام‌آور در مسیر استدلال، مهم‌ترین ویژگی تفکر استعلایی است. اگر قرار باشد عصاره و چکیده‌ای از تفکر استعلایی را در یک تعریف کوتاه خلاصه کرد باید این‌گونه بیان کرد که محوری‌ترین مشخصه‌ی چنین نگاهی تقدم ایده بر بدن یا کردار است. تفکر استعلایی با تقدم‌بخشی ایده بر واقعیت، کردار و بدن می‌کوشد شرایط امکان – غیرتاریخی – اموری چون فهم، معرفت، تاریخ و حتی تغییر را کشف کند. تقدم ایده بر بدن در فلسفه‌ی تاریخ هگل به فرایند جلا یافتن روح در مسیر تاریخ تبدیل می‌شود؛ تاریخ، فرایند حرکت روح است از آغاز به نقطه‌ی پایان، پایانی که در آن به تعبیر هگل روح به صلیب کشیده شده و به آسمان می‌رود و تاریخ پایان می‌یابد. پس تغییر نیز، در این صورت‌بندی به‌مثابه فرایند کلی ارتقا یا پیشرفت روح درک می‌شود. بی‌ارتباط نیست که فلسفه روشنگری و جامعه‌شناسی کلاسیک متأثر از آن نیز مسیر تاریخ و تغییر را در انگاره پیشرفت درک می‌کنند. بدین‌سان، مشخصه‌ی دیگر درک استعلایی از تغییر ادعایی است که متفکران چنین رویکردی در باب کشف مسیر کلی تاریخ از نقطه‌ی صفر تاریخ تا پایان آن دارند؛ گویی با مطالعه‌ی تاریخ به‌مثابه گذشته می‌توان لوگوس (منطق) نهفته در تغییر را درک کرد و با درک جوهر تغییر می‌توان مسیر آینده را بر مبنای لوگوس ترسیم نمود. باور راسخ و یقین هگل درباره‌ی این‌که تاریخ همواره در تکاپوی خود به جلای روح می‌انجامد به حدی است که او لحظات یا دورانی را که در آن پُسرقت مشاهده می‌شود را نیرنگ تاریخ می‌نامد، چراکه در دستگاه فکری او ایده و لوگوس تقدمی منطقی بر کردار یا بدن دارد و برای او سلاخی کردن بدن، اکنونیت تاریخی و زندگی، در قتلگاه ایده کار سختی نیست. برای هگل تاریخ یک جوهر دارد و آن عقلانیت یا لوگوس به‌مثابه کل است و انسان یا زندگی تنها قربانیان کوچک (جزئی) هستند برای ضرورت تاریخ، چون این روح است که در پایان باید همه‌چیز را در برگیرد. تمام این گزاره‌های که از دستگاه فکری استعلایی هگل صادر می‌شود پیامد منطقی و ضروری یک ایده و روش – دیالکتیک – است که با تقدم بخشی چنین ایده و روشی نمی‌توان نتیجه و صورت‌بندی دیگری از تاریخ و تغییر ارائه داد. این همان شبیح متافیزیک حاکم بر نو افلاطون‌گرایی است که با نام ایدئالیسم خود را پیراسته است.

## 2

«هر آن کس که نتواند بر آستانه‌ی لحظه فارغ از تمام گذشته بایستد، هر آن کس که نتواند بر سر قله‌ای، چون الهه‌ی پیروزی بی‌وحشت و سر گیجه قرار بگیرد،

هیچ‌گاه معنی خوشبختی را در نخواهد یافت و بدتر از آن از خوشبخت کردن دیگران عاجز خواهد ماند»

( فردریش نیچه: سودمندی و ناسودمندی تاریخ برای زندگی)

تفکر استعلایی میل شدیدی دارد که تغییر را به بهانه معرفت و دانش به صلابه بکشد. صلابه‌ای که شدن تاریخی را مانع می‌شود و تغییر را در دو معنا تعریف می‌کند: نخست اتفاقی است که ما را از یک گذشته‌ی دور منفک ساخته، و دوم برنامه‌ای است که ما را از اکنون منفک خواهد ساخت. در این میان، درک خاصی از زمان -درک استعلایی - ممکن می‌شود که پیشاپیش اکنون و زندگی را با پل زدن به گذشته و تمنای یک اتوپیا در آینده، به دیستوپیا مبدل می‌سازد. کافی است نگاه مارکس به تاریخ و تغییر را به یاد آوریم؛ گرچه او می‌خواهد با دفاع از «ماتریالیسم تاریخی» برای صورت‌بندی تغییر طرحی نو دراندازد، اما پای او نیز در زمین استعلا گیر کرده است. تاریخ و تغییر در اندیشه‌ی مارکس نیز دو معنا به خود می‌گیرد: نخست، تغییر به‌عنوان فرایندی که ما را از کمون اولیه منفک ساخته است (گذشته‌ای آرمانی)، و در وهله‌ی دوم، تغییر به‌مثابه امری سیاسی و رادیکال که ما را به اتوپای سوسیالیستی (آینده‌ی یوتپیک) می‌رساند. مارکس دستیابی به این اتوپیا را همانند هگل نتیجه‌ی منطقی مسیر تاریخی (برای مارکس مسیر تاریخی سرمایه‌داری) می‌بیند. در نتیجه، تثلیث مقدس تغییر در رویکرد استعلایی از سه ضلع شکوه گم‌شده گذشته، آینده‌ای که این شکوه در آن بازیافت می‌شود و اکنون ویران‌شهری تشکیل شده است. نگاه استعلایی به تغییر و تاریخ، اکنونیت و زندگی را قربانی دو سر طیف تاریخی می‌کند؛ در واقع، مادامی که نگاه ایدئالیستی بر مبنای ادعای شناخت مسیر تاریخ هدفی مشخص برای تغییر در نظر گرفته می‌شود، پیامد نظری مشخصی دارد و آن این‌که اکنون و زندگی جاری در آن به‌مثابه وضعیت بحرانی درک می‌شود؛ اکنون به برهه‌ی حساس کنونی که پیشاپیش نظام دانش باید از آن عبور کند تقلیل می‌یابد. چنین چیزی هم‌چنین منجر به غیرتاریخی کردن تغییر و به چهارمیخ کشیدن شدن تاریخی نیز می‌شود.

تغییر در نگاه استعلایی، محل تلاقی فلسفه تاریخ و اخلاق و دستگاه‌های ارزشی نیز هست که می‌کوشد با نا-مطلوب جلوه‌دادن اکنون، زندگی جاری در آن را با برچسب‌هایی چون انحطاط اخلاقی، وضعیت آنومیک و یا شرایط بحرانی از معنای خود تهی کرده، و در وهله دوم، لزوم تغییر چنین سبک زندگی یا وضعیتی را به‌سوی یک جامعه و زندگی آرمانی گوشزد نماید. وضعیت آرمانی که نه ذاتاً اخلاقی بل که در راستای منافع گروه یا جریان خاصی مطلوب انگاشته می‌شود؛ البته اگر معیار مطلوبیت انطباق زندگی با طبیعت باشد (چنان‌چه رُرتی تحت تأثیر سنت پراگماتیسم آمریکایی و جریان‌های فکری اروپایی متأثر از نیچه سعی در صورت‌بندی آن دارد) بحث بسیار متمایز می‌گشت، درحالی‌که این معیار برای رویکردهای ایدئالیستی و شکل‌های دیگر تفکر استعلایی از متافیزیک سرچشمه می‌گیرد. نیچه بااهمیت‌دهی فزاینده‌ای که به زندگی و اکنون می‌دهد در مقابل چنین تلقی

از تغییر و تاریخ می‌ایستد و تمام‌قد از اکنون و زندگی دفاع می‌کند. او هم‌چنین ایده‌ی پایان تاریخ و درک تکاملی و پیشرفت محور از تغییر را نیز رد می‌کند. نیچه حتی در مقابل تعریف و درک استعلایی از تاریخ از غیرتاریخی بودن دفاع می‌کند؛ گرچه این بدان معنی نیست که نیچه اهمیت تاریخ را در نظر ندارد، چراکه برای او تاریخ و تبارهای وضع موجود اهمیت محوری دارد؛ وی سعی دارد این نکته را برجسته سازد که صورت‌بندی او از نیاز انسان به تاریخ و تغییر به‌تمامی از صورت‌بندی ایدئالیستی و استعلایی متمایز است؛ در همین راستا است که می‌گوید: «مطمئناً ما به تاریخ نیاز داریم؛ ولی نیاز ما به تاریخ کاملاً با نیاز یک تن‌پرور فاسد که در باغ علم به تفرج مشغول است فرق دارد». در این جا گرچه نامی از هگل برده نمی‌شود اما مظنون اصلی در این گفته هگل است، کسی که به جرئت از قربانی شدن جزء – همانند زندگی انسان در اکنون تاریخی – در مسیر تکامل روح در مقام کل دفاع می‌کند. نیاز نیچه به تاریخ و تغییر، یک نیاز بدن محور و در دفاع از زندگی است، برعکس هگل که «شدن» بدن و زندگی را قربانی «بودن»‌های روح می‌کند. نیاز نیچه به تغییر دفاع از صیوررت و علیه ضرورتی است که هگل برمبنای آن بدن و زندگی را به قتلگاه ایده می‌برد. به همین علت می‌توان هدف نیچه را آشتی یا – دقیق‌تر – دوستی زندگی و تاریخ دانست. هدفی که شاگردان مکتب او در پی گرفتند. آنچه تا به این جا سعی شد بر آن تأکید گردد این بود که رویکرد استعلایی، تاریخ و تغییر را به‌سان دعوت عامل‌ها (Agency) فردی و جمعی به بودن از طریق تعریف ایدئال‌هایی برای وضعیت مفهوم‌پردازی می‌کند؛ درحالی‌که در هستی‌شناسی نا-استعلایی و درون‌ماندگار، تاریخ و تغییر مسیر شدن بدن‌ها و انبوه‌ها است. اکنون این سؤال مطرح است که اگر بنیاد رویکرد استعلایی به تغییر یعنی معیارهای متافیزیکی و پیش‌فرض‌های غیرتاریخی که برای تغییر در نظر دارد را کنار بگذاریم چگونه می‌توان تاریخ و تغییر را فهم کرد؟ بدون این معیارهای تغییر نشانگر تمایز زمانی میان کدام موقعیت‌ها تعریف می‌گردد؟ رویکردهای فلسفی پسا-کانتی، مشخصاً رویکردهایی که برمبنای رد استعلا و دفاع از درون‌ماندگاری شکل گرفته‌اند سعی دارند به این پرسش‌ها پاسخی درخور دهند. حتی رویکردهای فلسفی غیراروپایی هم‌چون نئوپراگماتیست‌های آمریکایی نیز برای این مسئله راه‌حلی‌هایی ارائه می‌دهند. در این رویکردهای نوین، به‌هیچ‌وجه اکنون قربانی تاریخ یادبودی و گذشته آرمانی از یک‌سو، و از سوی دیگر، تغییر و گذار به‌سوی اتوپای آینده نمی‌شود، بلکه تاریخ به‌مثابه قوام‌بخش اکنون مدنظر قرار می‌گیرد و معیار تغییر، امکان زندگی بهتر است. با این حال، مشخص‌ترین ویژگی رویکردهای که غیراستعلایی به تغییر می‌اندیشند این است که میزان و معیار تغییر را نه دوری یا نزدیکی به یک ایده‌ی استعلایی – آن‌چنان‌که کانت، هگل و دیگران سعی در انجام آن دارند – بلکه توانش یا عدم توانش بدن قرار می‌دهند؛ بدن در ادبیات فلسفه جدید متأثر از نیچه و اسپینوزا، در محور نگرش به تغییر قرار می‌گیرد. هم‌چنین مطالعه تغییر که اساساً مطالعه تاریخی اکنون است متوجه موانع توانش بدن‌ها است که در بطن خود هدفی رادیکال و سیاسی را می‌پروراند و آن نیز رهایی است، رهایی

بدن‌مند تکینه‌هایی که حول امری مشترک ضمن حفظ تکینگی خود انبوه‌ای را تشکیل داده‌اند. بنابراین، تغییر نه برمبنای منطق این‌همانی هگلی که مستلزم هضم‌شدگی جز در کل است، بلکه به‌مثابه تلاشی برای حفظ تکینگی‌ها در نظر گرفته می‌شود. یعنی جایگزینی نگرش افقی به‌جای نگرش عمودی به مسائل و مفاهیمی هم‌چون تغییر. هم‌چنین، رویکردهای نئوپراگماتیستی آمریکایی با محوریت ریچارد رُرتی نیز با نقد تفکر استعلایی و متافیزیکی یا آنچه رُرتی به تاسی از هایدگر افلاطون‌گرایی جدید می‌نامد، به بازتعریف معرفت و هستی به شیوه‌ی غیراستعلایی می‌پردازد. رُرتی با رد وجود و جوهر و پیرو آن حقیقت ذاتی، هدفمندی و لوگوس محوری تاریخ را نقد می‌کند و برای او تغییر نه نزدیک‌شدن به یک وضعیت پایانی و متکامل‌تر، بلکه تنها حرکتی است در راستای انطباق زندگی با محیط پیرامون. برای رُرتی توانش زندگی و بدن یک معیار دارد و آن سودمندی است. سودمندی که برعکس نگاه استوارت میل و نظریه‌پردازان انتخاب عقلانی بر اساس خودآگاهی و منافع خودآگاه تعریف نمی‌شود، بلکه همان‌گونه که گفته شد سودمندی بر محوریت انطباق زندگی و بدن با طبیعت و در نتیجه حل‌شدن مشکلاتی که ناشی از این عدم انطباق است مفهوم‌پردازی می‌شود. از این‌رو، از منظر رُرتی و نئوپراگماتیست‌ها نیز تغییر نه در راستای توانش ایده یا روحی متافیزیکی، بلکه در فرمی بدنمند در مسیر کاهش موانع و آلام بشری ممکن می‌شود. در واقع، رُرتی از این طریق تقابل میان «زندگی» و «تاریخ» را که نیچه در اثرش به‌نام «سودمندی و ناسودمندی تاریخ برای زندگی» از آن به‌عنوان مهم‌ترین معضل نگاه‌های پیش از او – نگاه استعلایی به تاریخ – یاد می‌کند را حل می‌کند؛ از طریق جایگزین کردن دوستی زندگی و تاریخ به‌جای تضاد دیالکتیکی میان آن‌ها.